

جمله عجیب امام موسی صدر درباره شهید چمران

به گزارش خبرنگار خبرگزاری فارس، سید محمد میر معینی، در سالگرد شهید بزرگوار مصطفی چمران دنلوشته ای را در اختیار فارس قرار داد که به خوانندگان محترم ارائه می شود.



دنلوشته سید محمد میر معینی درباره عارف شهید

جمله عجیب امام موسی صدر درباره شهید چمران

این خلق و خوی مصطفی که شما می بینید تراوش باطن اوست و نشستن حقیقت سیر و سلوک در کانون دلش؛ و معاشرت و رفت و آمد مصطفی با ما و دیگران، تنازل از مقام اوست به صورت و به اعتبار.

به گزارش خبرنگار خبرگزاری فارس، سید محمد میر معینی، در سالگرد شهید بزرگوار مصطفی چمران دنلوشته ای را در اختیار فارس قرار داد که به خوانندگان محترم ارائه می شود.

متن این دنلوشته به شرح زیر است:

و ... اکنون 31 سال است که آن مرد ناآرام در زیر خاک آرام گرفته است. همسران بزرگ، کسانی هستند که بعد از خدا مردان بزرگ را می شناسند و همسر چمران از زمره آن زنان است. او از اولین آشنایی ها چگونه می گوید...

چشم رفت روی تقویم و آرام برگه ها را ورق می زدم. دیدم 12 نقاشی دارد برای 12 ماه که همه شان زیبایند اما اسم و امضای چمران پای فقط یکی از 12 نقاشی بود. نقاشی با زمینه کاملاً سیاه و وسط این سیاهی ظلمت گونه، شمعی کوچکی می سوخت که نورش در وسط این سیاهی کوچک می نمود و زیر او با عربی شاعرانه ای نوشته بود: من ممکن است این تاریکی را از بین نبرم، ولی با همین روشنایی کوچک فرق ظلمت و نور، حق و باطل را نشان می دهم.

و زندگی چمران گونه این ادعا بود که می توان تحصیل کرده بود، می توان مدرن هم فکر کرد و دنیای مدرن را هم دید و در رشته های مدرن هم تحصیل کرد و ...

با حق و باطل هم کار داشت و حق را گزید. می توان در تمام سیاهی شب پیدا گفت که نور چیست. حتی اگر شعاع آن به اندازه نور یک شمع باشد؛ آنهم در تخیل مردی به بزرگی چمران و تنهایی او.

غاده می گوید: «مصطفی به من گفت: از کدامیک از 12 نقاشی خوشتر می آید؟ گفتم: شمع. مصطفی گفت: شمع؟ چرا شمع؟ غاده گریه کرد و اشک ریخت و گفت: نمی دانم، این شمع، این نور انگار در وجود من است. مصطفی گفت: فکر نمی کردم یک دختر لبنانی بتواند شمع و نور را به این خوبی درک کند.

چمران برای من که زنش بودم هر روز یک زاویه از وجودش و روحش می شد و اصلاً مراش این بود که خودش را قدم به قدم آشکار می کرد. اولین روزی هم که امام موسی صدر مرا بعد از ازدواج با مصطفی در لبنان دید، گفت: شما می دانید با چه کسی ازدواج کرده اید؟ شما با مرد خیلی بزرگی ازدواج کرده اید. خدا بزرگترین چیز را در عالم به شما داده، باید قدرش را بدانید. من از حرف امام موسی صدر تعجب کردم. گفتم: من قدرش را می دانم و شروع کردم از اخلاق مصطفی گفتن. آقای صدر حرف مرا قطع کرد و یک جمله به من گفت: این خلق و خوی مصطفی که شما می بینید تراوش باطن اوست و نشستن حقیقت سیر و سلوک در کانون دلش؛ و معاشرت و رفت و آمد مصطفی با ما و دیگران، تنازل از مقام اوست به صورت و به اعتبار.

امام موسی صدر خیلی افسوس می خورد که کسانی که اطراف او هستند، او را درک نمی کنند. من آن وقت نفهمیدم امام موسی صدر چه می گوید، اما اتفاقاتی افتاد که مصطفی را برای من آشکارتر کرد. مثلاً یادم هست که اسرائیل به جنوب لبنان حمله کرده بود و مدرسه جبل عامل، که در واقع پایگاه مصطفی بود و مردم آن جنوب را ترک کرده بودند و جوان های سازمان امل عصبانی بودند و می گفتند ما نمی توانیم و قدرت نداریم با اسرائیل بجنگیم و برای ما جز مرگ چیزی نیست.

مصطفی می‌گفت من به کسی نمی‌گویم اینجا بماند. هر کس می‌خواهد برود و خودش را نجات دهد. من جز تکیه به خدا و رضایت و تقدیر او اینجا نمانده‌ام تا بتوانم می‌جنگم ولی کسی را مجبور نمی‌کنم اینجا بماند.

اما همین مصطفی را روزی کنار پنجره در مدرسه جبل عامل که ما آنجا بودیم دیدم که به پنجره تکیه داده و بیرون و غروب آفتاب را تماشا می‌کند و خورشید در حال فرو رفتن را، و می‌دیدم گریه مصطفی را توام با اشک فراوان و نه آهسته که بلند پرسیدم مصطفی چه شده؟ گفت نگاه کن چه زیباست! و آن طرف توپ‌ها و انفجارهای پیایی. گفتم مصطفی چه می‌گویی چه زیباست! گفت: -با همان سکینه- اینطور که شما جلال می‌بینی سعی در همین جلال، جمال هم ببینی. این همه اتفاق، شهید، حادثه و ... عین رحمت است از خدا برای آنها که قلبشان متوجه خدا بشود. بعضی از دردها کثیف است اما دردهایی که برای خداست خیلی زیباست.

برای من این عجیب بود که مصطفی در حالیکه در وسط بمباران خم بر ابرویش نمی‌آید، در مقابل این زیبایی (غروب آفتاب) که از خدا می‌دید، چگونه اشک می‌ریخت و در وسط مرگ متوجه لطافت و قدرت خدا و زیبایی غروب آفتاب و در نوشته‌هایش هست «من به مرگ حمله می‌کنم تا او را در آغوش بگیریم و او از من فرار کند.«

شب آخر با مصطفی عجیب بود. نمی‌دانم آن شب چی بود. صبح که می‌خواست برود مثل همیشه لباس و اسلحه او را آماده کردم و آب سرد برایش گذاشتم. صبح زود هنوز هوا روشن نشده بود. کلید برق را زدم. چراغ اتاق روشن و یکدفعه خاموش شد؛ انگار سوخت.

من فکر کردم مصطفی رفت و دیگر هرگز برنگشت و همین طور هم شد و آن روز مصطفی رفت و دیگر هرگز برنگشت و به تعبیر بلند امام خمینی (ره) سردار پرافتخار اسلام به لقاءاله پیوست.

و اکنون 32 سال از آن روزگار می‌گذرد و نگارنده در فکر و حیرت این گفت‌وگو! به او گفتم از کدام یک از 12 نقاشی خوش می‌آید. گفت: شمع. مصطفی گفت: شمع؟! چرا شمع؟ من گریه کردم و اشک ریختم. گفتم نمی‌دانم، این شمع! این نور انگار در وجود من است. مصطفی گفت: فکر نمی‌کردم یک دختر لبنانی بتواند شمع و نور را به این خوبی درک کند.

مصطفی الان زیر همین آسمان اما دور از هر کس که او را نمی‌تافت، در زیر نور کوچکی از چراغ‌های بهشت زهرا (س) آرمیده است و تمام چراغ‌های اتوبان شهید چمران یک ذره از وجود آن مرد ناآرام پر از آرامش را درک نمی‌کند، ولی نور آن شمع هنوز به تمامی سیاهی اتوبان گرمی بخشیده است.